

«هوَالظَّاهِر و الباطن»
علم ظاهر و باطن یا ظاهر و باطن علم
«پیرامون علم و معرفت در مثنوی معنوی»

فرزاد جمعری - فرزانه خلیل پور
دانشجویان کارشناسی ارشد پژوهشگاه علوم انسانی

چکیده و هدف تحقیق:

قوتِ اصلیِ بشر، نورِ خداست

قوتِ حیوانیِ مَرَاو را ناسزاست
(۲: ۱۰۸۳)

غذای روح، نور است و بشر برای جذب این لقمه‌های روحانی نیاز به حلق دارد همچنان‌که برای قوت جسمانی؛ مولانا از این‌که خلایق، حلق (= استعداد جذب و فهم) ندارند تا نورنوشی کنند، متأسف می‌شود. او نوری را که قوت روحانی است، نور علم و حکمت و معرفت می‌داند:

حرفِ حکمت خور که شد نور ستیر

ای تو نور بی حُجُب را ناپذیر
(۳: ۱۲۸۶)

رزقِ حق، حکمت بود در مرتبت
 کسان گلو گیرت نباشد عاقبت

(۳۷۴۵:۳)

عرفا و اهل تحقیق برای هر امری به ظاهر و باطنی معتقدند و در پی حقیقت امورند؛ علم نیز در نزد مولانا و دیگر عارفان ظاهری دارد و باطنی. آنان، ضمن باارزش شمردن علم با توجه به این که ضالۀ مؤمن است و طلبش بر هر مسلمی واجب می‌باشد، ولیکن چون به معرفت حقیقی یا باطن علم رسیده و به منشأ نور و منبع علم که حضرت حق تعالی باشد، متصل بودند، لذا دیگر طلب علوم مجازی و ظاهری برایشان چنان اهمیت نداشت که باطن و حقیقت را واگذارند و به آن پردازند. این علوم رسمی و ظاهری تنها دستاویزی برای کسب علوم باطن بود. مولانا علم باطن حقیقی که او را به حق رساند، معتبر می‌داند. او علم محو و عاشقی را توصیه می‌کند و عاشقان را اهل معرفت حقیقی به حُسن دوست می‌داند.

این امر بر عده‌ای مشتبه شده است و ابهام این مسئله را به «علم ستیزی صوفیه و عرفا» تعبیر کرده اند غافل از اینکه اولاً عارفان حقیقی، عالمان عهد و محققان نابغه دوران خود بوده اند ثانیاً حقیقت علم چیست؟ و مراد از آن نزد عارفان چیست؟ آیا این علوم اکتسابی که در کشف مجهولات دنیوی مارا یاری می‌کند، پاسخگوی همه نیازهای بشر است؟ این در حالی است که تنها علم حقیقی ماندگار و تغییر ناپذیر است و همه فرضیه‌ها و دانش‌های محدود بشری با شک و ظن همراه است و پس از عمر کوتاهی از نظر علمی باطل می‌گردد و تنها علوم حقیقی و معرفت باطنی است که با بصیرت و یقین، شک و تردید را از ادراکات آدمی می‌زداید. غرض ما این است که طی این مقاله، موضوع علم و معرفت در مثنوی معنوی را با توجه به منابع تصوف از جمله قوت‌القلوب ابوطالب مکی بررسی کنیم.^(۱)

تعریف علم:

«علم، به کسر اول، واژه ای عربی که در لغت به معنای دانش، دانستن، دانایی، شناختن، آگاهی، دریافت، ادراک و معرفت، فضل و اتقان است» (دهخدا، ۱۳۷۲).

علم ظاهر و باطن یا ظاهر و باطن علم ۱۹۷

«معرفت دقیق و با دلیل بر کیفیات معینه و با حضور معلوم در نزد عالم» (نفیسی، ۱۳۴۳). مشتقات این کلمه عربی، علیم، تعلیم، تعلم و ... و نیز کلماتی نظیر حکمت، معرفت، شناخت، دانش و ... تا حدودی معانی نزدیکی با «علم» دارند. «حکما گفته‌اند: علم، حصول صورت شیء است در عقل. و گفته‌اند که علم عبارتست از ادراک شیء علی ماهو به» (گوهرین، ۱۳۳۷: ۱۸۱).

در *المفردات* آمده است: «علم ادراک حقیقت چیزی است و بردوگونه است: یکی ادراک ذات شیء و دیگر حکم کردن بر وجود چیزی با وجود چیز دیگر که برایش ثابت و موجود است یا نفی چیزی که از او دور و منفی است» (اصفهانی، ۱۳۹۲ ق).

«ناگفته نگذیریم که در تعریف ماهیت علم به طور کلی که داخل کدام یک از مقولات نه گانه عرضیه است؛ آیا از مقوله «کیف» است یا «اضافه» یا «انفعال» یا آنکه اصلاً صور ذهنی انعکاس صور خارجی نیست بلکه از باب انشا و خلاقیت نفس ناطقه انسانی است مابین فرّق و طوایف و مسلک‌های مختلف حکما و متکلمان اختلافات و گفت‌وگوهای بسیار رفته است» (همایی، ۱۳۷۶: ۶۹۸).

اما به طور کلی می‌توان گفت: «علم به معنای دانستن و عبارتست از آگاهی نسبت به ماهیت وقایع و پدیده‌های درونی و برونی؛ نقطه مقابل آن جهل است و جهل در لغت به معنی ندانستن و عدم آگاهی از ماهیت یک چیز است» (بیهقی، ۱۳۶۶).

علم در قرآن کریم و روایات: علم از واژه‌های کلیدی و پربسامد قرآن کریم می‌باشد که با مشتقاتش ۷۰۷ بار ذکر شده است. اولین آیات نازل شده بر پیامبر (ص) پنج آیه شریفه سوره علق می‌باشد، که در باب اهمیت علم و دانش است و بر خواندن و نوشتن (= إقرأ و علم بالقلم) تأکید دارد. شگفت اینکه، دومین سوره نازل شده، سوره القلم، هم به اهمیت علم و دانش پرداخته است:

ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ ... و نمونه های فراوان دیگری مانند آیات اولیه سوره الرحمن.

در مقابل، خداوند جهل را ناپسند شمرده و جاهلان را مورد نکوهش قرار داده

است: وأعرض عن الجاهلین (اعراف ۷: ۱۹۹).

نکته دیگر اینکه یکی از اسماء الهی «علیم» است^(۲): إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (توبه ۹: ۱۱۵) «و چون خداوند وجود محض و حقیقت است و مرتبه علمی او از مرتبه وجودی او تبعیت می نماید پس علم او علم مطلق و علم نامتناهی است به بیان دیگر شدت علم از شدت وجود تبعیت کرده و احتجاب خود را از ماهیات کسب می نماید. پس هرگاه وجود بالذات باشد علم بالذات خواهد بود و هرگاه علم بالعرض باشد وجود بالعرض» (خرمشاهی، ۱۳۷۷: ۱۴۷۰). در آیات فراوانی از علم الهی سخن رفته و اینکه حق تعالی خود منبع و سرچشمه علم است: خداوند عالم به غیب آسمانها و زمین است. به چیزی از علم او احاطه نمی یابید جز آنچه که او خواهد. از آنچه که در دل دارید آگاه است و به آنچه که پنهان می کنید داناتر. پس به راستی که [خدایا] تو دانای رازهای نهانی، حتی برگی فرو نمی افتد مگر آنکه می دانی. آری، او دانای نهان و آشکار است و به همه چیز احاطه دارد. به جزئیات امور عالم داناست زیرا لطیف و آگاه است و هر چیزی نزد او به اندازه ایست پس خداوند، دانای حکیم است^(۳). «بدین مفهوم که علاوه بر علم و آگاهی، هر چیزی را در جای خود و به اندازه مشخص به کار برده است و افعال او محکم و متقن است یعنی کسی که تعطی کل شیء حقّه» (سجادی، ۱۳۷۹: ۱۷۸).

البته اسماء دیگر الهی نیز هست که از سنده اسم علیم خداوند می باشد چه از ماده علم گرفته شده مانند علام، عالم، اعلم و ... و چه اسمائی مانند شهید، سمیع، بصیر، خبیر و ... که دلالت بر آگاهی و علم خداوند دارند.

خردمندان با نادانان یکسان نیستند در قرآن کریم برای صاحبان علم مراتب والایی آمده است: یرفع الله الذین آمنوا منکم و الذین اتوا العلم درجات^(۴) (مجادله ۵۸: ۱۱). خوف و خشیت الهی که لازمه ایمان حقیقی است ناشی از علم و معرفت به عظمت حق تعالی است که آنرا منحصر به اهل علم می کند: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ (فاطر ۳۵: ۲۸). پیرو قرآن کریم، پیامبران و معصومین، علیهم السلام، نیز ارزش بسیاری برای علم قائل شده، طلب آنرا واجب دانسته اند. روایت مشهور است که رسول (ص) چنین گفته است که: طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ^(۵)

علم ظاهر و باطن یا ظاهر و باطن علم ۱۹۹

(غزالی، ۱۳۷۴، ج: ۱، ۱۳۱). و در جای دیگر آمده است: کما قال النبی صلی الله علیه و سلم: اطلبوا العلم ولو بالصین (همان: ۱۶۸) «و نیز فرموده: قلیل بعلم خیر من کثیر بغیر علم» (رجایی، ۱۳۴۹: ۲۵۰).

«البته نباید دانست که آموختن جمله علوم بر مردم فرضیه نیست و حتی عمر آدمی نیز کفاف نمی دهد که به تعلیم همه علوم پردازد پس از این همه علوم هریک بدان مقدار که به شریعت تعلق دارد، مراد است» (هجویری، ۱۳۸۲: ۱۷).

نفع و ضرر هریکی از موضع است

علم از اینرو واجب است و نافع است

(۶: ۲۵۹۹)

«شیخ ابوطالب مکی که صاحب قوت القلوب است - قدس الله روحه - می گوید که: طلب علم فرایض پنجگانه است که بنیاد مسلمانی بر آنست و بر جمله مسلمانان واجب و لازم است دانستن و آموختن. آنکه، هر ضلالت و گمراهی و کژروی که به خلق رسید از فرط جهالت و کسالت بود در شریعت»^(۶) (سهروردی، ۱۳۶۴: ۱۸).

این بحث که طلب کدام علم واجب است، به بحث در باب علم و طبقه بندی علوم در بین عالمان و محققان اسلامی انجامید تا جایی که به اتفاق، علوم را به دو شاخه علوم دینی و ایمانی، و علوم غیردینی تقسیم کردند و صوفیان و عارفان نیز با تأکید بر این مسئله به طور خاص به علوم ظاهر و علوم باطن تقسیم نمودند. آنها تمامی علوم رسمی و اکتسابی مربوط به زبان و بحث را علم ظاهر یا علم قال نامیدند. در مقابل علوم حقیقی و ایمانی که ثمره معرفت یقینی است و متعلق به دل می باشد را علم باطن یا علم حال دانسته، بسیار با ارزش شمردند. امام علی می فرماید: «أوضع العلم ما وَقَفَ علی اللسان و أرفعه مظهر فی الجوارح و الارکان» (شهیدی، ۱۳۶۸: ۳۷۵).

«علم» در نزد صوفی: صوفیه از بطن آیات و روایات استنباطهای لطیف و قابل توجهی دارند در ترجمه اللمع آمده است «صوفیه همچنین دانش‌هایی را در می یابند که بر افهام فقیهان و عالمان دیگر سخت و صعب هستند این نکته‌ها باریک‌بینی‌هایی هستند که در دل اشارات صوفیان نهان شده‌اند و در عبارات از

زیادی لطافت و دقت چندان به چشم نمی آیند» (سراج، ۱۹۴۱: ۱۴). وی در ادامه می‌گوید: «علم تصوف را فقط کسانی رد می‌کنند که به ظواهر دانش و دانش‌های ظاهر چنگ زده‌اند چه آنان به درستی کتاب خدا و کلام پیامبر را در نیافته‌اند جز همان احکام ظاهر و مسائلی که در مبارزه با مخالفان لازم است» (همان: ۱۵).

صوفیه به دو نوع علم معتقد بودند یکی علم رسمی و ظاهری و گذرا و دیگر علم ایمانی و نوری که علم مشاهده و رؤیت عیان به قوه ایمان است نه به حُجت و برهان^(۷). اینجا علم نور است در قوت/القلوب آمده: «انما العلم نورٌ یقذفه الله تعالی فی القلب» (مکی، ۱۳۸۱ ق: ۲۷۰).

عارف، ینظر بنور الله می‌شود که کار او نور نوشی از منبع نور السموات و الارض است و در کل به نظر صوفیه علم، «نوریست مقتبس از مشکات نبوت در دل بنده مؤمن که بدان راه یابد به خدای یا به کار خدای یا به حکم خدای ... و فرق میان عقل و علم آن است که عقل، نوری است فطری که بدان صلاح از فساد و خیر از شر ممیز گردد و آن مشترک است میان مؤمن و کافر و علم خاص مؤمنان است» (کاشانی، ۱۳۸۲: ۳۵).

در خلاصه شرح تعرف آمده است «انشدونا للشبلی:

علم التصوف علم لانفادله

علم سنی سماوی ربوبی

فیه الفواید لالریاب يعرفها

اهل الجزاله والصنع الخصوصی

گفت: علم تصوف علمی است که او را سپری شدن نیست، یعنی از بهر آن مددی است نه عددی و الهامی است نه حفظی» (رجایی، ۱۳۴۹: ۲۵۷).

نزد عرفا عقل، مراتب و ارزش والایی دارد اما وقتی حریف عشق می‌شود، از ارزش آن کاسته می‌شود و مورد تحقیر و سرزنش واقع می‌گردد. ماجرای علم نیز همین‌گونه است. علم اکتسابی و ظاهری با همه استدلال‌ها و تصوراتش در برابر علم ایمانی و باطنی، که باعث بینایی و بصیرت می‌گردد حقیر و ناچیز است و آدمی را به مقصود نمی‌رساند؛ بلکه آنان علم به مرتبه یقین رسیده را، لازم می‌دانند

علم ظاهر و باطن یا ظاهر و باطن علم ۲۰۱

و این جز از طریق مجاهده و اذکار و گیتی‌نمای کردن آینه دل و زدودن زنگارهای آن و مداومت و ممارست حاصل نمی‌گردد. از طرفی هدف عرفان ترک انانیت است اینجا علم محو می‌باید نه علم نحو. پس هر آنچه انسان را خودبین سازد مذموم است علم باید باعث رهایی انسان از خود گردد نه اینکه او را خودبین و خود خواه سازد و مایه تباهی و خسران شود آنان علوم و معارف حقیقی را مایه نجات و سعادت جاودانی بشر می‌دانند عرفا علم باطنی را که متعالی و مغز و باطن علم است، توصیه می‌کردند این علم روحانی و معنوی متعلق به دل است و درمقابل علمی که دنیوی، محدود، ظاهری و مادی هستند و به منزله علم سطحی و استدلالی و برهانی که با قیاسات بشری به ظاهر می‌پردازند و ما را در کشف برخی مجهولات کمک می‌کنند اما به یقین و بصیرت نمی‌انجامند و همراه با شک و ظن هستند.

علم باطن یا علم حقیقی، رسیدن به مرتبه حق‌الیقین یعنی مشاهده است و این معرفت شهودی بالاترین نوع علم است. آن را معرفت نوری هم می‌توان گفت که معرفت خاص الخاص است و به قول نویسنده *مرصادالعباد* فایده تعلق روح به قالب حقیقت این معرفت بود که خداوند هنگام تخمیر طینت آدم در مشکاه درونش دل زجاجه صفت می‌گذارد و درمیان آن زجاجه دل مصباحی قرار می‌دهد «پس به حقیقت، نار نور الهی در آن مشکاه بر آن مصباح تجلی کرد چنانکه خواجه علیه السلام از این سر خبر می‌دهد که ان الله خلق آدم فتجلی فیهِ و حضرت خداوندی در بیان و شرح آن تجلی فرمود: الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوه فیها مصباح... نور مصباح از نور الله است بر نور روغن روح یهدالله لنوره من یشاء یعنی به نور الله منور کند. مشکاه و مصباح هر شخصی را حاصل است اما نور الله هر مصباحی را نیست» (رازی، ۱۳۸۳: ۱۲۱-۱۲۲).

مؤمن ار یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ^(۸) نبود

غیب مؤمن را برهنه چون نمود

چشم او یَنْظُرُ بِنورِ الله شده

پرده‌های جهل را خارق بُده

(۱: ۱۵۸۰)

علم باطن، میراث انبیا است که از جانب حضرت علیم به آنها رسیده است و آن معرفت باطنی و شرح صدر است. «انبیا، علیهم السلام، دو نوع علم میراث گذاشتند علم ظاهر و علم باطن. علم ظاهر، آن علم نافع است که صحابه - رضی الله عنهم - از قول خواجه، علیه السلام، گرفته‌اند و تابعین و ائمه سلف تتبع آن کرده و خوانده و آموخته و بدان عمل کرده، از علم کتاب و سنت و تفسیر و اخبار و آثار وفقه و آنچه از توابع اینهاست. و علم باطن معرفت آن معانی است که به واسطه جبرئیل از غیب‌الغیب در مقام «او ادنی» در حالت «لی مع الله وقت» زَقَّةُ جان خواجه علیه صلوٰه می‌کردند که «فاوحی الی عبده ما اوحی» و از ولایت نبوت جرعه آن جامهای ملامال بر سنت کرام بر جان و جگر سوختگان عالم طلب می‌ریختند که ماصب الله فی صدری شیئاً الا و صبیبه فی صدر ابی بکر» (رازی، ۱۳۸۳: ۴۸۰).

علم، باطن در سینه است یعنی قلب؛ و کار دل است برخلاف علم ظاهر که بر زبان است. ابوطالب مکی در تفسیر حدیث اطلبوا العلم می‌گوید: «و طایفه اهل معرفت معنایش را طلب علم باطن دانسته‌اند و این اختصاص به اهل دل‌ها دارد در حدیث آمده است که تعلموا الیقین و معنایش این است که علم یقین طلب کنید و علم یقین جز در نزد مؤمنین نمی‌باشد و آن از اعمال خواص اهل یقین است در قلوب عارفان که علم سودمندی است و فی قوله صلی الله علیه و سلم: و علم باطن فی القلب و هو العلم النافع» (مکی، ۱۳۸۶ ق: ۲۶۳).

علم باطن، همان علمی است که سر منشأ آن حق است و روی در خدا دارد پس حقیقی و غیر متناهی است و برای رسیدن به این علم بنده باید از صفات بشری محو و متخلّق به اوصاف حق گردد تا قطره علم او نیز به علم نامتناهی وصل شود صوفیه با چنین عقیده‌ای سعی در وصول به دانش حقیقی داشتند و می‌کوشیدند تا علم به واردات قلبی و موانع آن، وابستگی‌ها و حجاب‌های دل، رسیدن به اخلاص و حقیقت ذکرها، قرب به خداوند بافناهی خود و بقای به او را کسب نمایند. در

علم ظاهر و باطن یا ظاهر و باطن علم ۲۰۳

کشف‌المحجوب آمده است: «بدان که علم دواست یکی علم خداوند تعالی و دیگر علم خلق و علم بنده اندر جنب خداوند تعالی متلاشی بود، زیرا که علم صفت وی است و بدو قایم و اوصاف وی را نهایت نیست و علم ما، صفت ماست و به ما قایم، اوصاف ما متناهی باشد. لقوله تعالی: وما اوتیتُم مِنَ الْعِلْمِ الْاَقْلِیَّالاً (اسراء/۸۵)» (هجوی، ۱۳۸۲: ۲۵-۲۶).

«تمامی دانش‌ها در نهایت به دانش تصوف بر می‌گردند و عکس آن صادق نیست. تصوف را نهایت نیست چونکه مقصود و موضوع آن انتها ندارد تصوف علم فتوح است که خداوند بر دل‌های برگزیدگان برای درک کلام و دریافت خطاب‌های خویش می‌گشاید هرگونه بخواهد و هرگاه بخواهد قال الله عزوجل: قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مَدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَ لَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَادًا»^(۹) (سراج، ۱۹۴۱: ۱۸).

گر شود بیشه قلم دریا مداد

مثنوی را نیست پایانی امید

(۲۲۴۷: ۶)

علم اشارت: علم اشارت، علم مشاهدات دل و مکاشفات سر است؛ دریافتنی به گفت نیامدنی ست و در عبارت نمی‌گنجد:

زاندرونم صد خموش خوش نفس مطاعات فریبی

دست بر لب می زند یعنی که بس

خامشی بحرست و گفتن همچو جو

بحر می جوید ترا جورا مجو

از اشارت‌های دریا سر متاب

ختم کن والله اعلم بالصواب^(۱۰)

(۲۰۶۳-۲۰۶۱: ۴)

«علم صوفی واصل علم اشارت است و آن نتیجه قرب و حضور قلب می‌باشد در اصطلاح اشارت چیزی است که مخفی و پنهان باشد و به علت لطافت معنا در عبارت درنیاید» (سراج، ۱۹۴۱: ۳۳۷). «رودباری گوید که: عَلِمْنَا هَذَا اِشَارَاتٍ؛ فاذا

صار عبارة خفا» (بقلی، ۱۳۴۴: ۵۶۰). در خلاصه شرح تعرّف ضمن حدیثی، از رسول (ص) در باب علم باطن سؤال می‌شود که ایشان از جبرئیل امین و او نیز از خدای عزوجل می‌پرسد جواب می‌آید: هوسرّمن سرّی اجعلهُ فی قلب عبّدی، لایقف علیه احدٌ من خلقی، این خبر دلیل است که علم اشارت حق است از بهر آنکه علم باطن، علم اشارت است» (رجایی، ۱۳۴۹: ۲۵۷).

اما علم باطن نیز اقسامی دارد «و همچنانک علم ظاهر انواع بسیار است تنوع علم باطن زیادت است چون علم ایمان و علم اسلام و علم احسان و علم ایقان و علم عیان و علم عین و علم توبت و علم زهد و علم ورع و علم تقوی و علم اخلاص و علم معرفت نفس و... این جمله آنست که سالکان این راه را به تعلّم علم «وعلّم آدم الاسماء کُلّها» حاصل شود» (رازی، ۱۳۸۳: ۴۸۱-۴۸۲).

«و بیاید دانست که این علوم، معلوم علمای آخرت و مشایخ صوفیه است و علمای دنیا و رخصت‌جویان از این علوم محروم باشند که ایشان به قرائت و کثرتِ دراست مغرور شده باشند و آن را آلتِ طلب جاه و مال و منفعت کرده و اندرون ایشان مالا مال شده از تکبر و تجبر و حرص. لاجرم از فواید این علوم، محروم و بی بهره ماندند» (سهروردی، ۱۳۶۴: ۱۹).

پس علمای ظاهر داریم و علمای باطن و آنها را علمای دنیایی و علمای اخروی نیز می‌نامند دسته اول به علوم ظاهر و مادی چنگ آویخته‌اند و درکسب آن عمرها، می‌گذرانند و دسته دوم به علوم باطن که تعلق به روح و دل دارد، می‌پردازند. دسته اول به علم ابدان و دسته دوم به علم ادیان مشغولند:

علم چون بر دل زند یاری شود

علم چون بر تن زند باری شود

(۱: ۳۴۴۷)

مولوی در فیه ما فیه می‌گوید: «هر علمی که آن به تحصیل و کسب در دنیا حاصل شود آن علم ابدانست و آن علم که بعد از مرگ^(۱) حاصل شود، آن علم ادیانست. دانستن علم انا الحق علم ابدانست؛ انا الحق شدن علم ادیانست. نور چراغ و آتش را دیدن علم ابدانست؛ سوختن در آتش یا در نور چراغ، علم ادیانست. هر چه آن

علم ظاهر و باطن یا ظاهر و باطن علم ۲۰۵

دیدست علم ادیانست؛ هرچه دانش است علم ابدانست» (مولوی، ۱۳۶۲: ۲۲۸).

علم در مثنوی معنوی:

الف) علم الهی: مولانا علم حقیقی را علم الهی می‌داند که سرچشمه تمام علوم است علم بشر در جنب آن قطره‌ای بیش نیست و هم بدان برمی‌گردد. (۱۲) خداوند با علم خود بر جزئیات امور آگاه است و این سعادت و خیر بشر است چون علم او بالای تدبیر ماست. (۱۳)

آن سبوی آب، دانش های ماست

و آن خلیفه، دجله علم خداست

(۱: ۲۸۴۸)

از پی آن گفت حق خود را علیم

تانیندیشی فساد تو زبیم

(۴: ۲۱۷)

و به همین خاطر علم حقیقی دریایی بی‌منتهاست که منشأ آن از وجود نامتتهاست. (۱۴)

ب) علم انبیا: علم انبیا و اولیا که از سر امور و جزئیات آگاه هستند و به کُنه هر چیزی پی می‌برند و در بند اسارت ظاهر نمی‌مانند، به علت وصول به علم بی‌واسطه الهی است «دانش آنان با علم حق تعالی یکی است و اشیا را کماهی می‌بینند» (نیکلسن، ۱۳۷۴: ۲۰۷).

مصطفایی کو که جسمش جان بود

تا که رحمان عَلَّمَ الْقُرْآن بود

اهل تن را جمله عَلَّمَ بِالْقَلَم

واسطه افراشت در بذلِ کرم

(۳: ۵۹۳-۵۹۴)

بوالشکر کو عَلَّمَ الْأَسْمَاءَ بَغْسَتْ (۱۵)

صدهزاران علمش اندر هررگست

اسم هر چیزی چنان کآن چیز هست

تابه پایان جانِ او را داد دست

(۱: ۱۲۳۴-۱۲۳۵)

مولانا براین باورست که منشأ تمام دانش‌های بشری از انبیا به علم حقیقی خداوند علیم برمی‌گردد و همه از آنجا سرچشمه می‌گیرد. او با آوردن حکایت سلیمان نبی که در مسجدی نشسته است و نام گیاهان و خاصیت دارویی آنها را بیان می‌کند که بعدها در کُتب جمع‌آوری شده‌اند و به صورت علم طب در می‌آید، بیان می‌کند که آدمی نه تنها دین بلکه علوم و فنون و صنعت‌ها را از انبیا و تعالیم آنها می‌آموزد.^(۱۶)

ج) در تمجید و فضیلت علم: به نظر مولانا علم ودیعه‌ایست که از سرچشمه اصلی و حقیقی آمده و مانند روحی است که در کالبد وارد شده است و آدمی بالقوه قابلیت کسب آن را دارد. علم مانند خاتم سلیمانی وسیله برتری آدمی بر جنّ و انس و طبیعت و همه مخلوقات است:

خاتم مُلک سلیمانست علم

جمله عالم صورت و جانست علم

(۱: ۱۰۳۰)

در مثنوی علم معانی وسیع و گسترده‌ای دارد از پایین‌ترین مرتبه تعقل تا والاترین مراتب علم حقیقی. به طور کلی علم و دانش، معرفت، اندیشه، فکر و تعقل نزد این عارف بزرگ ستوده و ارجمند است:

ای برادر تو همان اندیشه‌ای

مابقی تو استخوان و ریشه‌ای

گر گلست اندیشه تو، گلشنی

وربود خاری توهیمه گلخنی

(۲: ۲۷۷-۲۷۸)

که توآن هوشی و باقی هوش‌پوش

خویشتن را گم مکن، یاوه مکوش

(۴: ۳۶۱۱)

علم ظاهر و باطن یا ظاهر و باطن علم ۲۰۷

هرچند او نیز مانند دیگر عرفا، هنگام بحث و بیان علوم کسبی ظاهری و محفوظات درسی با معارف باطنی و علم موهوبی حقیقی، طرفدار علوم باطنی است؛ اما در کل معتقد است که باید زحمت کشید و تحصیل علم کرد و معتقد به واجب بودن طلب علم بر هر مسلمانانی است، آنرا گم‌شده مؤمن می‌داند، ارزش هرکسی نیز به اندازه آگاهی اوست و برتری انسان بر حیوان و ملک از این است: ^(۱۷)

روح را تأثیر آگاهی بود

هرکه را این بیش الهی بود

(۱۵۰:۶)

مولانا نیز مراد خداوند از خلقت آدمی را معرفت و علم می‌داند و این برابر با تفسیر ابن عباس از آیه شریفه «ما خلقت الجنَّ و الانس الا ليعبدون» (ذاریات: ۵۰) است که می‌گوید: ای ليعرفون. ^(۱۸)

بنا به روایت علم مایه حیات است در قوت القلوب آمده است: «علم حیات قلب‌ها از کوری و جهل است و نور چشم‌ها از ظلمت و تاریکی و قوت بدن‌ها از ضعف است؛ بنده را به منازل ابرار و درجات و مراتب والا می‌رساند» (مکی، ۱۳۸۱ق: ۲۷۳). مولانا نیز در فضیلت علم و اینکه مایه حیات است تمثیلی زیبا و حکیمانه بیان می‌کند: پادشاهی شخصی را در پی درختی می‌فرستد که میوه آن باعث جاودانگی است او آن را نمی‌یابد و در نهایت درمانده به شیخی حکیم می‌رسد و استمداد می‌جوید شیخ به وی می‌فهماند که آن درخت، درخت علم و دانش و معرفت است ^(۱۹) مولانا ماجرای یوسف که مُلکِ حُسن او را به زندان می‌کشد، اما مُلکِ علم، مایه نجات و رسیدن او به پادشاهی می‌شود را بیان می‌کند ^(۲۰) و نوم عالم را از عبادت عابد بهتر می‌داند و باتمثیل زیبایی می‌گوید:

نوم عالم از عبادت به بود

آنچنان علمی که مُستنبه بود ...

آن سکون سابع اندر آشنا

به زجهد اعجمی با دست و پا

(۳۸۷۸: ۳۸۷۹)

مولانا علم به نفس و معرفت خویشتن را طبق حدیث «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» (غزالی، ۱۳۷۴، ج ۱: ۱۴۳)، بالاترین دانش‌ها می‌داند:

جان جمله علم‌ها اینست این

که بدانی من کیم در یوم دین

آن اصول دین بدانستی تولیک

بنگراندر اصل خود گرهست نیک

از اصولیت^(۳۱) اصول خویش به

که بدانی اصل خودای مرد مه

(۳: ۲۶۵۴-۲۶۵۶)

بهرآن پیغمبر این را شرح ساخت

کآنکه خود بشناخت یزدان راشناخت

(۵: ۲۱۱۴)

(د) طلب علم و راههای آن: مولانا با استناد به روایت الحکمه ضالۀ المؤمن (فروزانفر، ۱۳۶۱: ۵۶)، طلب علم را برای مؤمنان به صورت آرزومندانه در طول حیاتشان سزاوار می‌داند:^(۳۲)

زانکه حکمت همچو ناقه ضالّه است

همچو دلّاله شهان را دلّاله است

(۲: ۱۶۶۹)

او حکمت گمشده را در معنی اخص، حکمت نورانی قرآن می‌داند:

حکمت قرآن چو ضالّه مؤمن است

هرکسی در ضالّه خود موقین است

(۲: ۲۹۱۰)

به نظر او علم و حکمت واقعی، در دل‌های صاف و بی‌زنگار آرام و قرار می‌یابد و از سینه منافق پریده و جذب قلوب مؤمنان می‌شود:^(۳۳)

پس کلام پاک در دل‌های کور

می‌نیاید می‌رود تا اصل نور

علم ظاهر و باطن یا ظاهر و باطن علم ۲۰۹

وان فسون دیو در دل‌های کژ
می‌رود چون کفش کژدر پای کژ
گرچه حکمت را به تکرار آوری
چون تو نااهلی شود از تو بری
ورچه بنویسی نشانش می‌کنی
ورچه می‌لافی بیانش می‌کنی
او زتو رودرکشید ای پرستیز
بندها را بگسلد و زتو گریز
ورنخوانی و بیند سوز تو
علم باشد مرغ دست آموز تو
او نیاید پیش هر نا اوستا
همچو طاووسی به خانه روستا

(۲: ۳۱۶-۳۲۲)

علم نزد عالم حقیقی می‌رود و چه بسا دانشمندانی که تنها نگهبان علمند نه صاحب آن.^(۲۴) نا اهلان تنها به صورت ظاهر علم می‌رسند و ره به باطن آن نمی‌برند؛ علوم نزد این نامحرمان بس خطرناک است اینجا علم مایه حیات و نجات نیست بلکه وسیله هلاکت و سقوط است.^(۲۵)

بدگهر را علم و فن آموختن انانی
دادن تیغی به دست راهزن
تیغ دادن در کف زنگی مست
به که آید علم ناکس را به دست
علم و مال و منصب و جاه و قران
فتنه آمد در کف بدگوه‌ران

(۴: ۱۴۳۶-۱۴۳۸)

مولانا از راه‌های رسیدن به کمال صبر را معرفی می‌کند و می‌گوید که اگر به مرتبه‌ای از دانش هم رسیدی باید همچنان تواضع داشته باشی و از لاف و ادعا

پرهیز کنی تا مراتب والاتر را کسب نمایی:

صبرکن در موزه دوزی تو هنوز

وربوی بی صبر گردی پاره دوز

کهنه دوزان گربُدیشان صبر و علم

جمله نودوزان شدندی هم به علم

(۴: ۳۳۵۱-۳۳۵۲)

طلب علم بدون استاد و تحصیل و مجاهدت بدون پیر، ره به جایی نمی‌برد «اگر کسی خواهد که خود را پرورش به نظر عقل و علم خویش دهد هرگز به جایی نرسد و خوف آن باشد که در ورطه هلاک افتد و خوف زوال ایمان بود که به غرور و پندار و عشوه نفس و تسویل شیطان خود را در وادی ممالک این راه بی‌پایان اندازد» (رازی، ۱۳۸۳: ۱۴۰).

هر که درره بی قلا ووزی رود

هر دو روزه راه صد ساله شود

هرکه تازد سوی کعبه بی دلیل

همچو این سرگشتگان گردد ذلیل

هر که گیرد پیشه‌ای بی‌اوستا

ریشخندی شد به شهر وروستا

(۳: ۵۸۸-۵۹۰)

مولانا با تأسف بر قصور فهم عوام، مراتب شناخت انسانها را متفاوت می‌داند.^(۲۶) بصیرت انسانها به نظر او یکسان نیست. «در باب تفاوت عقول بشری مولوی معتقد است که این اختلاف در اصل خلقت و فطرت است و از این جهت با جماعت معتزله مخالف می‌شود و عقیده آنها را ردّ و ابطال می‌کند که گفته‌اند عقل‌ها همه در آغاز فطرت یکسان است و بعداً به سبب تجربه و تحصیل کمالات و تعلیم و تربیت اختلاف پیدا می‌کند»^(۲۷) (همایی، ۱۳۷۶، ج ۱: ۳۸).

اختلاف عقل‌ها در اصل بود

بروفاق سنّیان باید شنود

علم ظاهر و باطن یا ظاهر و باطن علم ۲۱۱

برخلاف قول اهل اعتزال
که عقول از اصل دارند اعتدال،
تجربه و تعلیم بیش و کم کند
تایکی را از یکی اعلم کند...،
خودفزون آن به کی آن از فطرت است
تازافزونی که جهدو فکرت است
تو بگو داده خدا بهتر بود
یا که لنگی را هوارانه رود؟

(۳: ۱۵۳۹-۱۵۴۱؛ ۱۵۴۴-۱۵۴۵)

سؤال و جواب کلید علم است و جهت فهم مطالب و کشف مجهولات مؤثر
است پرسش و پاسخ هر دو علائم علم و معرفت می باشند: (۲۸)
زانک نیم علم آمد این سؤال
هر برونی را نباشد این مجال
هم سؤال از علم خیزد هم جواب
همچنانک خار و گل از خاک و آب

(۴: ۳۰۰۸-۳۰۰۹)

استماع، مایه فربهی باطنی می گردد و یکی از راههای کمال، شنیدن است :
آدمی فربه شود از راه گوش
جانور فربه شود از حلق و نوش

(۶: ۲۹۱)

علم آموزی طریقتش قولی است
حرفت آموزی طریقتش فعلی است

(۵: ۱۰۶۲)

لقمه حلال و غذای پاک، توفیق کسب علم و حکمت را باعث می شود. (۲۹) و
علاوه بر کسب غیر حلال، موانع دیگری را در راه آموختن علم و دانش ذکر می کند.
از جمله متابعت نفس، شهوت، حرص و آز، حسد و خودبینی و... (۳۰)

مولانا تهذیب نفس و صیقل دادن دل را راه اصلی کسب علم و معرفت می‌داند: (۳۱)

خویش را صافی کن از اوصاف خود

تاببینی ذات پاک صاف خود

بینی اندر دل علوم انبیا

بی‌کتاب و بی‌مُعید و اوستا

(۱: ۳۴۶۰-۳۴۶۱)

ی) علم ظاهر و علم باطن: چنان که گفتیم مقصود از علوم ظاهر، علوم اکتسابی و محفوظات رسمی و درسی که متعلق به دنیاست، می‌باشد؛ چه علوم شرعی ظاهری و چه علمی که حاصل بحث و استدلال و برهان است؛ اما علوم باطن، علوم یقینی و عیانی است جایگاهش دل است و متعلق به آخرت. مولانا طریق علم آموزی را واجب می‌داند اما علم باطنی را مرتبه کمال علم می‌شمارد و علوم ظاهری را پایه‌ای برای کسب آن به حساب می‌آورد که بدون آن رسیدن به علم باطن دست‌نیافتنی است. «مولوی می‌گوید باید بار علم کسبی تقلیدی را به‌خوبی بکشند تا به مرتبه عرفان روحانی و کمال نفسانی برسند؛ چون به آن مقام رسیدند، خود بخود بار علوم و معارف اکتسابی از دوش آنها خواهد افتاد و سبکبار خواهند شد. اما نباید همیشه در غرور و هوی و هوس علوم ظاهری باقی بمانند... بلکه باید جهد کنند که علم کسبی و معارف تقلیدی مبدل به مقام موهوبی تحقیقی گردد یعنی از مرتبه علم الیقینی ترقی کنند همان راهی که خود مولوی رفته و از شریعت به حقیقت رسیده بود» (همایی، ۱۳۷۶: ۳۸-۳۹).

سایر عرفا هم، همین نظر را دارند و علوم ظاهر را پایه‌ای برای رسیدن به علم باطن می‌دانند. در کتاب حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر آمده است: «اول درجه درجات طریقت، و اول منزل از منازل راه حقیقت، علم است و این علم بر دو نوع است: علم ظاهر و علم باطن. علم ظاهر آنست که علمای شرع بدان مشغولند؛ تعلق به اوامر و نواهی دارد و علم باطن آنست که مشایخ طریقت بدان مشغولند و علم ظاهر بی علم باطن حاصل آید اما علم باطن بی علم ظاهر حاصل نیاید» (ابوروح،

لیک چون این بار را نیکو کشی
بار برگیرند و بخشندت خوشی
هین مکش بهر هوا این بار
علمتاشوی راکب تو بر رهوار علم
تا که بر رهوار علم آیی سوار
بعد از آن افتد ترا از دوش بار

(۱: ۳۴۵۰-۳۴۵۲)

«طریق وصول به این مقام را هم مولوی همانطور که خود سیر کرده بود نشان می دهد که باید روح را در ریاضت از آرایش های طبیعت پاک و صافی کنند تا مستعد انوار الهی گردد» (همایی، ۱۳۷۶: ۴۴۰).

از هواها کی رهی بی جام هو
ای زهو قانع شده با نام هو
از صفت وز نام چه زاید خیال
وان خیالش هست دلّال وصال...
اسم خوانندی رو مسمی را بجو
مه به بالا دان نه اندر آب جو
گرز نام و حرف خواهی بگذری
پاک کن خود را ز خود هین یکسری

(۱: ۳۴۵۳-۳۴۵۴; ۳۴۵۷-۳۴۵۸)

مولانا علم را باعث سیرتعالی می داند. کسب علوم حتی انسانهای نفس پرست را به صراط مستقیم می کشاند اما لازمه وصول به حقیقت، کسب معرفت و علوم عارفانه است نه علوم ظاهری:

علم چون آموخت سگ رست از ضلال
می کند در بیشه ها صید حلال
سگ چو عالم گشت شد چالاک زحف
سگ چو عارف گشت شد اصحاب کهف

سگ شناسا شد که میر صید کیست

ای خدا آن نور اشناسنده چیست؟

(۲: ۲۳۶۳-۲۳۶۵)

مولانا با اینکه علم و دانش را کسبی می‌داند و به ندرت آمدنی و لذنی^(۳۲) اما علم حقیقی را برتر از ظن و گمان علوم ظاهری می‌داند و بالاترین مرتبه علم را یقین زائیده ایمان می‌داند که در آن شکی نباشد^(۳۳) و آن علم شهودی است که همان علم باطن است و از آن عارفان و اهل بصیرت:

هرگمان تشنه یقین است ای پسر

می زند اندر تزاید بال و پر

چون رسد در علم پس پریا شود

مر یقین را علم او بویا شود

زآنکه هست اندر طریق مُفَتَّن

علم کمتر از یقین و فوقِ ظن

علم جویای یقین باشد بدان

وآن یقین جویای دیدست و عیان

اندر ألهیکم بجو این را کنون

از پس کلا پسی لو تَعَلَّمون

می‌کشد دانش به بینش ای علیم

گریقین گستی بینندی جحیم

دید زاید از یقین بی امتهال

آنچنانک از ظن می زاید خیال

اندر ألهیکم بیان این بسین

که شود عِلْمُ اليقین عین اليقین^(۳۴)

(۳: ۴۱۱۸-۴۱۲۵)

مولانا از علم باطنی در مقابل علم ظاهری با عنوان‌های مختلف و در کسوت اسم‌های متفاوت از جمله علم آن طرفی، علم آن سری، علم تحقیقی و... یاد

می‌کند:

که مرا این علم آمد زان طرف
نه ز شاگردی سحرِ مُسْتَخَف

(۴: ۳۱۶۸)

همچنین هرگاه علوم ظاهری در مقابل و عرض علوم باطنی قرار گیرد، بی‌ارزش و حقیر است و علوم ظاهری همچون قفس و پيله‌ای است که اگر عالم غفلت نماید، بزرگترین مانع و حجاب قرب می‌گردد و حتی غرور ناشی از آن مایه هلاک می‌شود. مولانا با تأسف این ماجرا را ضمن واقعه نوح و پسرش بازگو می‌کند:

کاشکی او آشنا ناموختی

تا طمع در نوح و کشتی دوختی

کاش چون طفل از حیلِ جاهل بُدی

تا چو طفلان چنگ در مادر زدی ...

چون تَیَمَم با وجود آب دان

علم نقلی بادم قطب زمان

(۴: ۱۴۱۴-۱۴۱۵؛ ۱۴۱۸)

علم باطن، علم صیقل و جلای دل است و جایگاه آن نیز قلب است نه زبان؛ این علم برخلاف علم ظاهری، دنیوی نیست بلکه نیازهای معنوی را پاسخ می‌دهد. علم عارفان حق تعالی است. مولانا در دفتر سوم ضمن حکایت رومیان و چینیان به آن اشاره می‌کند:

دل زدانش‌ها بشتند این فریق

زآنک این دانش نداند این طریق

دانشی باید که اصلش زان سرست

زآنکه هر فرعی به اصلش رهبرست

هر پری بر عرض دریا کی پَرَد

تا لَدُن علم لَدُنِی می بَرَد

پس چرا علمی بیاموزی به مرد

کش بیاید سینه را زان پاک کرد...

گوشه بی گوشه دل شه ره‌یست
تاب لاشرفی ولاغرب از مه‌یست
تواز این سو واز آن سو چون گدا
ای گه معنی چه می جویی صدا
هم از آن سو جو که وقت درد تو
می‌شوی در ذکر یارِ بی دوتو

(۱۱۲۳-۱۱۲۶؛ ۱۱۳۸-۱۱۴۰)

ابوطالب مکی می‌گوید: «علم ظاهر، علم ملک است و علم باطن، علم ملکوت. یعنی علم ظاهر نیازهای امور دنیوی را پاسخ می‌دهد. اما علم باطن، علم آخرت است و به آن می‌پردازد؛ زیرا زبان که خزانه علم ظاهر است، از ملک است و قلب، که خزانه ملکوت است محل علم باطن است پس فضیلت علم باطن بر علم ظاهر همچون برتری ملکوت بر ملک و همچنین برتری قلب بر زبان است که آشکار می‌باشد. عالمان ظاهر زینت ملک و زمین هستند ولی علمای باطن، مایه زینت آسمان و ملکوت‌اند؛ علمای ظاهر اهل خبر و لسان‌اند اما علمای باطن، ارباب قلوب و مشاهده‌اند» (مکی، ۱۳۸۱ ق: ۳۲۱).

مولانا علوم رسمی ظاهری را علم تقلیدی که مشتری آن خلق است و علم باطنی را علم تحقیقی که مشتری آن خداوند است می‌داند و علوم ظاهر را بی‌ارزش و عاریتی می‌شمارد که وبال جان انسان‌ها می‌گردد:

علم تقلیدی بود بهر فروخت
چون بیاید مشتری خوش بر فروخت
مشتری علم تحقیقی حق است
دایماً بازار او بارونق است

(۳۲۶۵-۳۲۶۶)

این نوع علم تقلیدی یا گفتاری که از بحث و تعلیم تغذیه می‌شود، در مقابل علم باطنی که از دل تغذیه می‌شود، کالبدی بی‌جان است:

علم تقلیدی و تعلیمی‌ست آن
کز نفور مستمع دارد فغان

۲۱۷ علم ظاهر و باطن یا ظاهر و باطن علم

چون پی‌دانه نه بهرِ روشنی‌ست
همچو طالب علمِ دنیای دنی‌ست
طالب علم است بهر عام و خاص
نی‌که تایابد از این عالم خلاص...
علم گفتاری که آن بی‌جان بود
عاشق روی خریداران بود
گرچه باشد وقت بحث علم زَفَت
چون خریدارش نباشد مُرد و رفت
مشتری من خدایست او مرا
می‌کشد بالا که الله اشتری
خوبیهای من جمال ذوالجلال
خوبیهای خود خورم کسب حلال
این خریداران مفلس را بهل
چه خریداری کند یک مشت گل
گل مخور گل را مخر گل را مجو
زآنکِ گل خوارست دایم زرد رو

دل بخور تا دایماً باشی جوان
از تجلی چهره‌ات چون ارغوان

(۲: ۲۴۲۹-۲۴۳۱؛ ۲۴۳۶-۲۴۴۲)

آری، ذوق روحانی و قوت اصلی بشر نوریست که از دل حاصل می‌شود و این همان علم باطن است علمی که صوفیان در پی آن بودند. مولانا از علم‌های اهل تن و اهل دل بحث می‌کند و رومیان را تمثیل عارفان می‌داند که به صیقل دل می‌پردازند. آنان نقش و قشر علوم را بگذاشته و به باطن و حقیقت آن پرداخته‌اند. مشتری علم آنها حق است و در عروۃ‌الوثقی آویخته‌اند در مقابل چینیان صورت‌پرست و نقش‌گرا تمثیل عالمان علوم ظاهر هستند که به دستاویزهای سُست و بی‌اساس چنگ زده‌اند.^(۳۵)

وهم وفکرو حسن وادراک شما
همچو نی‌دان مرکب کودک هلا
علم های اهل دل حمالشان
علم های اهل تن احمالشان
علم چون بردل زند یاری شود
علم چون برتن زندیاری شود
گفت ایزد یحملُ اسفاره
بارباشد علم کان نبود زهو
علم کان نبود زهو بی واسطه
آن نباید همچو رنگ ماشطه^(۳۶)

(۱: ۳۴۴۵-۳۴۴۹)

ابوطالب مکی می‌گوید: «فضل علم بالله عزوجل و علم به ایمان و علم‌الیقین بر علم به احکام و قضایا همچون فضل مشاهده بر خبر است و پیامبر (ص) فرمودند: لیس الخبر کالمعاینه» (مکی، ۱۳۸۱ق: ۳۱۹).

گوش دلاله است و چشم اهل وصال

چشم صاحب حال و گوش اصحاب قال

درشود گوش تبدیل صفات

درعیان دیده‌ها تبدیل ذات

(۲: ۸۵۸-۸۵۹)

صوفیان حقیقی و عارفان راستین، اهل صیقل دل‌اند. از همین رو بزرگان و پادشاهانی که طالب صحبت آنها هستند، برای نظریه خویش محتاج آینه صاف قلوب آنانند.^(۳۷)

علم حقیقی که رسیدن به مشاهده و عیان است، حاصل ذکر و فنا و فراموش کردن خود و همه مخلوقات و در حضرت باقی سوختن می‌باشد. ابوطالب مکی می‌گوید: «همانا علمی که از ذکر است، علم مشاهده باشد و مشاهده، صفت عین‌الیقین است. پس آنگاه که حجاب‌های چشم برداشته شود معانی صفات با نورهای آن مشاهده

علم ظاهر و باطن یا ظاهر و باطن علم ۲۱۹

می‌کنی و آن زائیده نورالیقین است که از کمال ایمان و حقیقت می‌باشد پس اینجا موصوف به مشاهده و رویت یادشده با نور وصفش به خاطر آید. آیا ندیده‌ای قول حق تعالی را که: کانت اعینهم فی غطاء عن ذکری؛ پس کسی که چشمش در مکاشفه و برداشتن باشد از یادکردن و ذکر مذکور را مشاهده می‌کند و آن نزد او باشد و در خاطرش است» (مکی، ۱۳۸۱ ق: ۳۰۷).

زآتش ار علمت یقین شد از سخن

پختگی جو در یقین منزل مکن

تا نسوزی نیست آن عین الیقین^(۳۸)

این یقین خواهی در آتش در نشین

(۲: ۱۶۰-۱۶۱)

مولانا علوم ظاهری و حسی را راه خران و جاهلان و طعام میتون می‌داند و آدمی را از آن برحذر می‌دارد. به نظر او اهل دل و جان باید از قوت روحانی تغذیه و نورنوشی کنند:

حس ابدان قوت ظلمت می‌خورد

حس جان از آفتابی می‌چرد

(۲: ۵۱)

او همه جا اشراق قلبی و کشف و شهود عرفانی را که محصول ریاضت و روشنی و صفای باطن است، بردلایل فلسفی و برهانی ترجیح می‌دهد:

آفتاب آمد دلیل آفتاب

گر دلیلت باید از وی رو متاب

از وی ارسایه نشانی می‌دهد

شمس هر دم نورجانی می‌دهد

(۱: ۱۱۶-۱۱۷)

حصول علم باطن، از طریق فنای علوم ظاهر و طلاق دادن علوم درسی و اکتسابی میسر می‌شود. هم‌چنان‌که شرط روز بعث (= برانگیختن و زنده کردن) مردن است فقر و فنا و رسیدن به محو کلی، بهترین طریق است:

شرط روز بعث اول مردنست
زآنک بعث از مرده زنده کردنست
جمله عالم زین غلط کردند راه
کز عدم ترسند و آن آمد پناه
از کجا جویم علم از ترکِ علم
از کجا جویم سلّم از ترکِ سلّم
از کجا جویم هست از ترک هست
از کجا جویم سبب از ترکِ دست^(۳۹)

(۶: ۸۲۱-۸۲۴)

دل ز دانش‌ها بشتند این فریق
زآنک این دانش نداند این طریق
دانشی باید که اصلش زان سرست
زآنک هر فرعی به اصلش رهبرست
(۳: ۱۱۲۳-۱۱۲۴)

چون مبارک نیست بر تو این علوم
خویشتن گولی کن و بگذر زشوم
چون ملایک گوکه لاعلم لنا
یا الهی غیر ما علّمنا
(۲: ۳۱۷۴-۳۱۷۵)

در این مرحله که فنای اسم و رسم و مرتبه بی‌خویشی و دیوانگی است، مولانا به علوم رسمی و ظاهری می‌تازد و تمام علم‌های این جهانی را عین بی‌علمی می‌داند چون علم حقیقی نیستند؛ عاریتی‌اند و کاری از آنها بر نمی‌آید. تنها راه رسیدن به مقصود را علم باطنی و خالی‌شدن از این علوم و فنا و محو یا کم‌آمد می‌داند:

او ز حیوان‌ها فزونتر جان کند
درجهان باریک کاری‌ها کند
خُرده کاری‌های علم هندسه
یا نجوم و علم طب و فلسفه

علم ظاهر و باطن یا ظاهر و باطن علم ۲۲۱

که تعلق با همین دنیاستش
ره به هفتم آسمان برنیستش
اینهمه علم بنای آخرست
که عماد بود گاو واشترست
بهراستبقای حیوان چند روز
نام آن کردند این گیجان رموز

(۴: ۱۵۱۳-۱۵۱۷)

همچنان لرزانی این عالمان
که بودشان عقل و علم این جهان
از پی این عاقلان ذوفنون
گفت ایزد در نبی لا یعلمون
هریکی ترسان ز دزدی کسی
خویشتن را علم پندارد بسی
گوید او که روزگارم می‌برند
خود ندارد روزگار سودمند

(۳: ۲۶۴۲-۲۶۴۶)

اینجاست که عالمان و مدبران در اصل، سرگردانند و ره به جایی نمی‌برند.
«عالمان دو گروه می‌شوند: دانشمند عام و دانشمند خاص. دانشمند عام آن فتوادهنده
در حلال و حرام است و آنان بزرگان علم و ادب و غیره هستند (=اصحاب الأساطین)
و اما دانشمند خاص، عالم به علم توحید و معرفت است و آنان اهل گوشه‌نشینی و
منفرد و جدا باشند» (مکی، ۱۳۸۱ق: ۲۹۸).

علم باطنی و حقیقی است که مایه نجات و دستگیری آدمی در سختی‌ها می‌شود
آنجا که دیگر علوم ظاهری و رسمی کارآمد نیستند. مولانا در داستان نحوی و
کشتیان تقابل این دو علم را با هم و ناکارآمدی علم ظاهر را به تصویر می‌کشاند:
محو می‌باید نه نحو اینجا بدان

گر تو محوی بی‌خطر در آب ران

(۱: ۲۸۴۱)

مولانا داستان مرد نحوی و کشتیبان را برای بیان علم محو و حقیقی می‌آورد. در جای دیگر نیز با اشاره به این داستان به ما علم محو می‌آموزد.^(۴۰)

مولانا علم حقیقی را مقارن با عشق می‌داند و علم بدون عشق را مایه نخوت می‌شمارد. آن‌چنان‌که ابلیس را علم بود اما عشق نبود و به نظر او عاشقان، عالمان حقیقی‌اند؛ چون معرفت به حُسن دوست یافته‌اند:

[ابلیس=]

علم بودش چون نبودش عشق دین
او ندید از آدم الا نقش طین
گرچه دانی دَقّتِ علم ای امین
زانت نگشاید دودیده غیب بین
(۶: ۲۶۰-۲۶۱)

عاشقان را شد مدرّس حُسن دوست
دفتر و درس و سَبَقشان روی اوست
خامشند و نعره تکرارشان
می‌رود تا عرش و تخت یارشان
(۳: ۳۸۴۷-۳۸۴۸)

او مولای متقیان، علی(ع) را نمونه کامل و مظهر تامّ علم الهی، باب مدینه معلم، آشنا به رموز و اشارات و بینا به علم مشاهدات می‌داند:

ای علی که جمله عقل و دیده ای
شمه‌ای واگو از آنچه دیده ای...
بازگو ای باز عرش خوش شکار
تا چه دیدی این زمان از کردگار
چشم توادارک غیب آموخته
چشم‌های حاضران بر دوخته...
چون تو بایی آن مدینه علم را
چون شعاعی آفتاب علم را،

علم ظاهر و باطن یا ظاهر و باطن علم ۲۲۳

بازباش ای باب برجویای باب

تا رسد از توقشور اندر لباب

(۱: ۷۴۵؛ ۳۷۴۹-۳۷۵۰؛ ۳۷۶۲-۳۷۶۳)

پی نوشت‌ها:

۱. بنا به قول شفاهی استاد گرانقدر شفیعی کدکنی، مولانا اثر ارزشمند این دانشمند قرن چهارم را مورد مطالعه و تدقیق قرار داده و از آن بهره‌ها جسته است و بدان نظر داشته:

لعل او گویا زیاقوت القلوب

نه رساله خوانده نه قوت القلوب

(۶: ۲۶۵۳)

۲. رک: کشف‌المراد، ص ۲۲۲؛ مقالات الاسلامیین، صص ۱۵۷-۱۶۳؛ مولوی‌نامه،

ص ۳۹۴.

۳. علمُ اِنِّیْ اُغِیْبَ السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِ... (بقره ۲: ۳۳). لایحیطونَ بشیءٍ مِنْ عِلْمِهِ اِلَّا بِمَآئِشَاءَ (بقره ۲: ۲۵۵). وَ اَعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ یَعْلَمُ مَا فِیْ اَنْفُسِكُمْ (بقره ۲: ۲۳۵)؛ وَ اِنَّهُ عَلِیْمٌ بِذَاتِ الصُّدُوْر (ملک ۶۷: ۱۳). وَ اللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا یُكْتُمُوْنَ (آل عمران ۳: ۱۶۷). اَنْتَ اَنْتَ عَلَامُ الْغِیُوْب (مائده ۵: ۱۰۹) وَ نِیْزَ رُكِّ (توبه ۹: ۷۸). وَ مَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ اِلَّا یَعْلَمُهَا (انعام ۶: ۵۹). هُوَ عَالِمُ الْغِیْبِ وَ الشَّهَادَةِ (حشر ۵۹: ۳۲). اِنَّهُ بِكُلِّ شَیْءٍ مُّحِیْطٌ (لقمان ۳۱: ۵۴). یَا بُنَیَّ اِنَّهَا اِنْ تَکُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَکُنْ فِیْ صَخْرَةٍ اَوْ فِی السَّمَوَاتِ اَوْ فِی الْاَرْضِ یَاْتِ بِهَا اللّٰهُ اِنَّ اللّٰهَ لَطِیْفٌ خَبِیْرٌ (لقمان ۳۱: ۱۶). وَ کُلُّ شَیْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ (رعد ۱۳: ۸). اِنَّ اللّٰهَ عَلِیْمٌ حَکِیْمٌ (توبه ۹: ۲۸).

۴. « در تفسیر فرموده حق تعالی (یرفع الله ...) ابن عباس گوید: برای دانشمندان و علما مراتب، بالای کسانی است که ایمان آورده‌اند به اندازه هفتصد درجه، که میان این دو پانصد سال فاصله است» (مکی، ۱۳۸۱ق: ۲۸۴) «و حدیث ابی سعید حدری از رسول الله ص: فضل عالم بر عابد مانند فضل من بر اُمتم است. و در خبر مشهور است که مانند فضل ماه بر دیگر ستارگان» (همان: ۲۸۳).

۵. و نیز رک جامع‌الصغیر، ج ۲، صص ۱۳۱-۱۳۲.

۶. رک قوت‌القلوب، ج ۱، ص ۲۶۵.

۲۲۴ فرهنگ، ویژه‌نامه مولوی

۷. رک: کشف‌المحجوب، ص ۴۰۸؛ مصباح‌الهدایه، ص ۲۴ و نیز فرهنگ اصطلاحات و تعبيرات عرفانی، ص ۳۳۷.

۸. اشاره به روایت: اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ (فروزانفر، ۱۳۶۱: ۱۴) و نیز رک ابیات (۲: ۲۰۲۳)؛ (۴: ۲۱۶۹).

۹. آیه شریفه ۱۰۹ سوره کهف.

۱۰. مولانا در کیفیت علم اشارت و وصول بدان می‌گوید:

خواجه چون بیلی به دست بنده داد

بی‌زبان معلوم شد او را مراد

دست همچون بیل اشارت‌های اوست

آخر اندیشی عبارت‌های اوست

چون اشارت‌هاش را بر جان نهی

در وفای آن اشارت جان دهی،

پس اشارت‌های اسرارش دهد

بار بردارد ز تو کارت دهد

حاملی محمول گرداند ترا

قابلی مقبول گرداند ترا

قابل امرویی قایل شوی

وصل جویی بعد از آن واصل شوی

(۱: ۹۳۷-۹۳۲)

۱۱. مراد از مرگ، ترک انانیت و نیستی خود و فنا فی‌الله است.

۱۲. رک ابیات (۱: ۲۸۶۰-۲۸۶۱)؛ (۱: ۱۸۸۰-۱۸۸۳).

۱۳. رک ابیات (۴: ۱۰۶-۱۰۷)؛ (۳: ۴۳۸۴).

۱۴. رک ابیات (۶: ۳۸۸۱-۳۸۸۲).

۱۵. اشاره به آیه شریفه: «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ

انبئونی بأسماءِ هؤلاءِ ان کتُم صَادِقِین» (بقره ۲: ۳۱). برای علم انبیاء در مثنوی رک ابیات

(۶: ۲۶۴۳-۲۶۴۶)؛ (۱: ۲۶۵۰-۲۶۴۷)؛ (۴: ۲۹۶۸-۲۹۷۰) و نیز (۱: ۱۲۳۴-۱۲۳۵).

۱۶. رک ابیات (۴: ۱۲۹۴-۱۲۹۷).

۱۷. رک ابیات (۲: ۳۳۲۶-۳۳۲۹).

علم ظاهر و باطن یا ظاهر و باطن علم ۲۲۵

۱۸. رک مرصادالعباد، صص ۱۱۱-۱۱۳؛ در مثنوی رک ابیات (۳: ۲۹۸۸-۲۹۹۲).
۱۹. رک ابیات (۲: ۲۶۶۵-۳۶۷۰).
۲۰. رک ابیات (۳: ۳۱۰۳-۳۱۰۵).
۲۱. اصولین مراد اصول فقه و اصول کلام است.
۲۲. و نیز رک ابیات (۲: ۲۳۸۱-۲۳۸۲).
۲۳. امام علی(ع) در نهج البلاغه می فرماید: «خُذِ الْحِكْمَةَ اَنْتَى كَانَتْ فَاِنَّ الْحِكْمَةَ تَكُونُ فِي صَدْرِ الْمُنَافِقِ فَتَلْجَلُجُ فِي صَدْرِهِ حَتَّى تَخْرُجَ فَتَسْكُنَ اِلَى صَوَاحِبِهَا فِي صَدْرِ الْمُؤْمِنِ» «حکمت را هر جا که باشد فراگیر! که حکمت گاه در سینه منافق بود پس در سینه اش بجنبد تا برون شود و با همسان های خود در سینه مؤمن بیارمد» (شهیدی، ۱۳۶۸: ۳۷۳).
۲۴. رک ابیات (۳: ۳۰۳۶-۳۰۴۰).
۲۵. رک ابیات (۶: ۴۰۱۱-۴۰۱۴)؛ (۳: ۴۲۰۹-۴۲۱۱)؛ (۶: ۲۳۶۲-۲۳۶۴).
۲۶. رک ابیات (۳: ۱۲)؛ (۳: ۲۰۹۸)؛ (۶: ۱۴۶۴-۱۴۶۵)؛ (۵: ۴۵۹-۴۶۲).
۲۷. البته امام علی(ع) علم یا عقل را به دو نوع مطبوع (= فطری) و مسموع (= کسبی و تجربی) تقسیم کرده است:

«رَأَيْتَ الْعِلْمَ الْعَلَمِينَ

فَمَسْمُوعٌ وَمَطْبُوعٌ

وَلَا يَنْفَعُ مَسْمُوعٌ

إِذَا لَمْ يَكُنْ مَطْبُوعٌ

كَمَا لَا تَنْفَعُ الشَّمْسُ

وَضَوْءُ الْعَيْنِ مَمْنُوعٌ»

(مکی، ۱۳۸۱ق: ۳۲۴)

۲۸. با توجه به احادیث نبوی، السُّؤَالُ نِصْفُ الْعِلْمِ؛ وَالْعِلْمُ خَزَائِنٌ وَ مِفْتَاحُهَا السُّؤَالُ (نیکلسن، ۱۳۷۴: ۱۶۲۰).

۲۹. رک ابیات (۱: ۱۶۴۱-۱۶۴۵).

۳۰. رک ابیات (۵: ۱۳۶۵-۱۳۶۶)؛ (۴: ۱۷۰۵-۱۷۰۶).

۳۱. رک ابیات (۲: ۲۷۵۲-۲۷۵۳)؛ (۴: ۲۴۶۹-۲۴۷۲)؛ (۲: ۲۰۶۳)؛ (۲: ۷۲-۹۵-۹۶).

۳۲. رک ابیات (۳: ۵۹۱-۵۹۲).

۳۳. رک ابیات (۳: ۱۵۱۰-۱۵۱۳).

۳۴. علم‌الیقین، عین‌الیقین و حق‌الیقین علمی است که علم مکتسب صوفیان را از مرحله شنیدن و استدلال و برهان به مکاشفه و محاضره و مشاهده می‌رساند. صوفیان و عرفا این سه مرحله معرفت را با تحقیق و تدقیق از آیات شریفه قرآن استخراج کرده‌اند: *كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ، لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمِ، ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ* (تکاثر ۱۰۲: ۷-۶۰۵)؛ *فَنَزَّلُ مِنَ حَمِيمٍ، وَ تَصْلِيَةُ الْجَحِيمِ، إِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ* (حدید ۵۷: ۹۳: ۹۴-۹۵). رک انیس‌العارفین، عبدالرزاق کاشانی صص ۲۹۲-۲۹۳.

۳۵. رک ابیات (۱: ۳۴۸۳-۳۴۹۴).

۳۶. ماشطه: مشاطه، آرایشگر: زن شانه‌کننده و آراینده عروس (گوهرین، ۱۳۶۲: ۲۰۹).

۳۷. رک ابیات (۱: ۳۱۵۳-۳۱۵۶).

۳۸. «در اینجا مولانا، لفظ وسط، عین‌الیقین را به تعبیر و یاد دست کم برای در شمار آوردن سومین مرتبه یقین به کار برده است مرتبه‌ای که صوفیان عموماً آن را حق‌الیقین خوانند به مفهوم «در دل آتش رفتن» (نیکلسن، ۱۳۷۴: ۶۸۵). و نیز رک: همان، یادداشت‌های مترجم ص ۹۸۱. مولانا اصطلاحات عرفانی را در جایگاه دقیق علمی و نظری به کار نمی‌برد.

۳۹. «مراد از سیب، سیب حقیقت و از دست، دست خودپرستی و خودپسندی است» (همان: ۲۰۴۵) البته می‌توانیم سیب و دست را به همان معنای ظاهری بگیریم و اینکه راه رسیدن به مراد و هدف، فدا کردن و ترک وسیله است؛ با توجه به اینکه در اسلام حکم دزدی و سرقت بر قطع دست می‌باشد (نگارنده).

۴۰. رک ابیات (۱: ۳۶۶۹-۳۶۷۱).

منابع

قرآن کریم

ابوروح، لطف‌الله‌بن ابی سعید. ۱۳۶۶. حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران: آگاه.

اصفهانی، راغب. ۱۳۹۲ق. *المفردات فی غریب القرآن*. قاهره: دارالکاتب العربی. بقلی، روزبهان. ۱۳۴۴. شرح شطحیات. تصحیح هنری کربین و محمدمعین. تهران: انجمن ایران‌شناسی فرانسه.

بیهقی، ابوجعفر احمدبن علی. ۱۳۶۶. *تاج‌المصادر*. تصحیح هادی عالم زاده. تهران: مؤسسه

- مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- جعفری، محمدتقی. ۱۳۶۴، از دریا به دریا. تهران: وزارت ارشاد اسلامی.
- حلی، حسن بن یوسف. ۱۳۷۵. کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد. تصحیح جعفر سبحانی. قم: مؤسسه امام صادق.
- خرمشاهی، بهاءالدین و دیگران. ۱۳۷۷. دانشنامه قرآن و قرآن پژوهی. تهران: دوستان - ناهید.
- دهخدا، علی اکبر. ۱۳۷۲. لغت نامه. زیر نظر محمد معین و جعفر شهیدی. تهران: دانشگاه تهران.
- رازی، نجم الدین. ۱۳۸۳. مرصاد العباد. تصحیح محمد امین ریاحی. چ ۱۰، تهران: علمی و فرهنگی.
- رجایی، احمد علی، مصحح. ۱۳۴۹. خلاصه شرح التعرف. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- زرین کوب، عبدالحسین. ۱۳۶۴. سرنی. تهران: علمی.
- سجادی، سید جعفر. ۱۳۷۹. فرهنگ اصطلاحات و تعبییرات عرفانی. تهران: طهوری.
- سراج طوسی، ابونصر. ۱۹۴۱م. اللمع فی التصوف. تصحیح رینولد نیکلسن. لیدن: بریل.
- سهروردی، عمر بن محمد شهاب الدین. ۱۳۶۴. عوارف المعارف. ترجمه ابومنصور اصفهانی و تصحیح قاسم انصاری. تهران: علمی و فرهنگی.
- شهیدی، سید جعفر. ۱۳۶۸. ترجمه نهج البلاغه امام علی بن ابی طالب (ع). تهران: آموزش انقلاب اسلامی.
- عبدالباقی، محمد فؤاد. ۱۳۶۴ق. المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم. افست از روی چاپ قاهره. قم: کتابخانه اسماعیلیان.
- غزالی طوسی، محمد. ۱۳۷۴. کیمیای سعادت. به کوشش حسین خدیو جم. تهران: علمی و فرهنگی.
- فروزانفر، بدیع الزمان. ۱۳۶۱. احادیث مثنوی. چ ۳، تهران: امیرکبیر.
- کاشانی، عبدالرزاق. ۱۳۷۷. انیس العارفين. تصحیح علی وجبی. تهران: روزنه.
- کاشانی، عزالدین. ۱۳۸۲. مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه. تصحیح کرباسی و خالقی. تهران: زوآر.
- کاشفی، ملاحسین. ۱۳۴۴. لب لباب مثنوی. مقدمه سعید نفیسی. تهران: حکمت.
- گوهرین، سید صادق. ۱۳۳۷. فرهنگ لغات و تعبییرات مثنوی. تهران: دانشگاه تهران.
- مکی، ابوطالب. ۱۳۸۱ق. قوت القلوب. قاهره: مصطفی البابی الحلبي و اولاده.

۲۲۸ فرهنگ، ویژه‌نامه مولوی

مولوی، جلال‌الدین. ۱۳۶۲. *فیه ما فیه*. تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر. تهران: امیرکبیر.
_____ . ۱۳۶۳. *مثنوی معنوی*. تصحیح نیکلسن. به‌اهتمام نصرالله پورجوادی.

تهران: امیرکبیر.

نفیسی، علی‌اکبر ناظم‌الاطبا. ۱۳۴۳. *فرهنگ نفیسی*. تهران: خیام.
نیکلسن، رینولد. الن. ۱۳۷۴. *شرح مثنوی معنوی*. ترجمه لاهوتی با مقدمه سیدجلال‌الدین
آشتیانی. تهران: علمی فرهنگی.

هجویری، علی‌بن عثمان. ۱۳۸۲. *کشف‌المحجوب*. تصحیح محمود عابدی. تهران:
سروش.

همایی، جلال‌الدین. ۱۳۷۶. *مولوی‌نامه*. ۲ جلد، تهران: هما.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی